

تحلیل مصادیق مستدل و مستندنبودن آرای هیئت عمومی دیوان عدالت اداری و پیامدهای حقوقی آن

عبدالمجید سودمندی*

چکیده

«مستدل و مستندنبودن آرای قضایی» از اصول حقوقی پذیرفته شده حاکم بر هر مرجع قضایی و شبه قضایی است و می توان آن را یکی از نتایج اصل برائت و همچنین یکی از پیش شرطهای اجرای عدالت در حل و فصل قضایی اختلافها دانست. این قاعده نه تنها همواره جزئی از قوانین آیین دادرسی ایران بوده است، بلکه اصل ۷۸ متمم قانون اساسی مشروطیت و اصل ۱۶۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز بر آن تأکید کرده اند. از این رو، بدیهی است دیوان عدالت اداری به عنوان یکی از مراجع قضایی نشئت گرفته از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران نیز مشمول این قاعده است. در این نوشتار به بررسی پایبندی هیئت عمومی دیوان به قاعده فوق می پردازیم و به شیوه توصیفی تحلیلی، مواردی از نقض قاعده مذکور در استناد هیئت عمومی دیوان به قوانین عادی را مطرح می کنیم و ملاحظه خواهیم کرد که این نقض به سه شکل «نقص در مستندات قانونی و استدلالهای حقوقی»، «عدم استناد به قانون مشخص» و «عدم استناد به مواد مشخص قانونی» است. این بررسی همچنین نشان می دهد دو پیامد عمده نقض این قاعده، «صدور آرای اشتباه و تردیدآمیز» و «تصویب مصوبه هایی با محتوای مشابه مصوبه های ابطال شده قبلی» است. از این رو، با در نظر گرفتن اینکه هیئت عمومی دیوان، مرجع منحصر به فرد شکایت از مصوبه های دولتی است و تصمیماتش تحت نظارت هیچ مرجع دیگری نیست، به حق می توان انتظار داشت برای رعایت دقیق این قاعده، بیشتر تلاش کند؛ به ویژه آنکه پیامدهای رأی اشتباه این مرجع در ابطال یا عدم ابطال یک مصوبه دولتی، برخلاف آرای سایر مراجع قضایی، محدود به فرد شاکی نیست و می تواند گروهی فراوان از مردم را تحت تأثیر قرار دهد.

واژگان کلیدی: مستدل و مستندنبودن آرای قضایی، هیئت عمومی دیوان عدالت اداری، ادله اثبات حکم، قوانین عادی، قانون اساسی

مقدمه

«مستدل و مستندبودن آرای قضایی» را که بعضاً مهم‌ترین قاعده حاکم بر انشای رأی قضایی و یکی از اصول دادرسی دانسته‌اند (آگاه، ۱۳۸۹: ۷۱)، به‌طور قطع یکی از پیش‌شرط‌های اجرای عدالت است؛ زیرا دادرسی منصفانه منوط به شفافیت است و بخش مهمی از شفافیت، مستلزم مستدل و مستندبودن رأی قضایی است (ویژه و کتابی‌رودی، ۱۳۹۳: ۲۰۰). در توضیح این قاعده باید گفت هر دعوی مطرح در یک مرجع قضایی دارای دو جنبه اساسی است و هر دو جنبه باید در رأی قاضی لحاظ شود: جنبه اول، امور موضوعی است و جنبه دوم، امور حکمی (دیانی، ۱۳۸۱: ۱۲). در جنبه حکمی، «اختلاف در بودن و نبودن قانون یا مفاد و مدلول قانون و تفسیر آن است» و در جنبه موضوعی، «اختلاف در صحت و سقم بعضی روابط و الزامات، وقوع یا عدم وقوع افعال و اعمال است» (مدنی، ۱۳۷۷: ۱۸). به عبارت دیگر، «استناد، عبارت است از یافتن حکم قانون و استدلال، عبارت از تحلیلی است که قاضی درخصوص علت اعمال حکم قانون بر موضوع معین بیان می‌کند» (ویژه و کتابی‌رودی، ۱۳۹۳: ۲۰۰).

درخصوص منشأ قانونی قاعده مستدل و مستندبودن آرای قضایی در ایران باید گفت قوانین ایران از ابتدا تاکنون بر لزوم رعایت این قاعده تأکید داشته‌اند. اولین قانونی که صراحتاً به این قاعده اشاره کرد، اصل ۷۸ متمم قانون اساسی مشروطیت مصوب ۱۲۸۶ بود که بیان می‌کرد: «احکام صادره از محاکم باید مدلل و موجه و محتوی فصول قانونیه که بر طبق آن‌ها حکم صادر شده است بوده و علناً قرائت شود.» در حال حاضر نیز مهم‌ترین مبنای قانونی این قاعده را می‌توان در اصل ۱۶۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران مصوب ۱۳۵۸ مشاهده کرد که بیان می‌کند: «احکام دادگاه‌ها باید مستدل و مستند به مواد و اصولی باشد که بر اساس آن حکم صادر شده است.» قوانین آیین دادرسی مدنی و کیفری ایران نیز از ابتدا تاکنون بر این قاعده تأکید کرده‌اند. در حال حاضر، ماده ۳۷۴ قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ بیان می‌کند: «... رأی دادگاه باید مستدل، موجه و مستند به مواد قانون و اصولی باشد که بر اساس آن صادر شده است.» ماده ۲۹۶ قانون آیین دادرسی دادگاه‌های عمومی و انقلاب (در امور مدنی) مصوب ۱۳۷۹ نیز مقرر می‌کند: «رأی دادگاه پس از انشا لفظی، باید نوشته شده و به امضای دادرسی یا دادرسان برسد و نکات زیر در آن رعایت گردد: ... ۴- جهات، دلایل، مستندات، اصول و مواد قانونی که رأی بر اساس آن‌ها صادر شده است.»

گام اول در بررسی رعایت قاعده مستدل و مستندبودن آرای قضایی، تعیین ادله اثبات حکم است. در این خصوص می‌توان ملاحظه کرد که قوانین ایران در گذر زمان دچار تغییر و با انقلاب اسلامی ۱۳۵۷، دچار تحول شده‌اند (سودمندی، ۱۳۹۷: ۲۶۵-۲۶۴). بنیاد این تحول را می‌توان در اصل

۱۶۷ قانون اساسی ۱۳۵۸ مشاهده کرد که ادله اثبات حکم را شامل «قوانین»، «منابع معتبر اسلامی» و «فتاوی معتبر» دانسته و مقرر می‌کند: «قاضی مکلف است کوشش کند حکم هر قضیه را در قوانین مدونه بیابد و اگر نیابد با استناد به منابع معتبر اسلامی یا فتاوی معتبر حکم قضیه را صادر نماید و نمی‌تواند به بهانه سکوت یا نقص یا اجمال یا تعارض قوانین مدونه، از رسیدگی به دعوا و صدور حکم امتناع ورزد.» اما پیش از انقلاب اسلامی، طبق ماده ۳ قانون آیین دادرسی مدنی مصوب ۱۳۱۸، ادله اثبات حکم عبارت بودند از: «قوانین»، «روح و مفاد قوانین» و «عرف و عادت مسلم». هم‌اکنون طبق ماده ۳ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹، ادله اثبات حکم عبارت‌اند از: «قوانین»، «منابع معتبر اسلامی»، «فتاوی معتبر» و «اصول حقوقی». البته همان‌طور که بعضی حقوق‌دانان اظهار کرده‌اند، اشاره نکردن این ماده به «عرف» به‌عنوان ادله اثبات حکم، نمی‌تواند مانع استناد مراجع قضایی به عرف شود (کاتوزیان، ۱۳۸۵: ۵۶).

در این نوشتار ضمن تبیین جایگاه قاعده مستدل و مستند نبودن آرای قضایی در قوانین حاکم بر دیوان عدالت اداری، به بررسی پابندی هیئت عمومی دیوان به قاعده فوق می‌پردازیم و به شیوه توصیفی تحلیلی، مواردی از نقض قاعده فوق در استناد هیئت عمومی دیوان به قوانین عادی را مورد نقد قرار می‌دهیم و به پیامدهای نامناسب این نقض اشاره می‌کنیم.

۱. لزوم مستدل و مستند نبودن آرای هیئت عمومی دیوان عدالت اداری

درخصوص لزوم مستدل و مستند نبودن آرای هیئت عمومی دیوان عدالت اداری باید گفت دیوان به‌عنوان یک مرجع قضایی نشئت‌گرفته از قانون اساسی ۱۳۵۸ که زیرمجموعه قوه قضائیه است (اصل ۱۷۳ قانون اساسی)، در بسیاری از موارد مشمول اصول و قواعد شکلی حاکم بر دادگاه‌های دادگستری است. از این‌رو، با توجه به اهمیت قاعده مستدل و مستند نبودن آرای قضایی که حتی می‌توان آن را از نتایج اصل برائت دانست (دیانی، ۱۳۸۰: ۴)، بدیهی است این قاعده بر آرای دیوان عدالت اداری، اعم از شعب و هیئت عمومی دیوان نیز حاکم است؛ هرچند ظاهراً همین بدیهی بودن سبب شده است تا قوانین حاکم بر دیوان از ابتدا تاکنون به این قاعده تصریح نکنند. البته ماده ۵۹ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۹۲ به لزوم رعایت قاعده فوق در آرای شعب دیوان تصریح کرده است؛ اما این قانون همچنان درباره رعایت قاعده یادشده توسط هیئت عمومی دیوان ساکت است. این سکوت قانون‌گذار، قابل انتقاد است؛ زیرا اولاً همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد قوانین آیین دادرسی مدنی و کیفری ایران همواره به لزوم رعایت این قاعده تصریح کرده‌اند؛ ثانیاً با توجه به اینکه به‌موجب قوانین دیوان، دادخواست‌های قابل طرح در هیئت عمومی دیوان از

ابتدا تاکنون باید مستدل،^۱ و از سال ۱۳۸۴ به بعد باید مستند به مواد قانونی مشخص باشند،^۲ انتظار می‌رفت حداقل در قوانین دیوان عدالت اداری مصوب ۱۳۸۵ و ۱۳۹۲ به لزوم مستدل و مستندبودن آرای هیئت عمومی دیوان تصریح شود.

در هر صورت، قاعده مزبور از چنان اهمیتی برخوردار است که حتی مراجع شبه قضایی نیز ملزم به رعایت آن هستند. به عنوان مثال، ماده ۴۵ قانون بازسازی نیروی انسانی وزارتخانه‌ها و مؤسسات دولتی و وابسته به دولت مصوب ۱۳۶۰ بیان می‌کند: «رأی هیئت‌های بدوی و تجدیدنظر باید مدلل و موجه و مستند به مواد این قانون بوده و حاوی جرائم و خطاهای منتسب به مستخدم باشد.» در ضمن، اگرچه قوانین جایگزین قانون فوق، یعنی قانون هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری مصوب ۱۳۶۲، قانون رسیدگی به تخلفات اداری مصوب ۱۳۶۵ و قانون رسیدگی به تخلفات اداری مصوب ۱۳۷۲، به این قاعده تصریح نکرده‌اند، مواد ۲۱، ۲۲ و ۲۱ به ترتیب از آیین‌نامه اجرایی سه قانون اشاره شده به این قاعده تصریح کرده‌اند. هیئت عمومی دیوان عدالت اداری نیز در آرای متعدد به لزوم مستدل و مستندبودن آرای مراجع اداری و شبه قضایی تصریح کرده است؛ برای مثال، دادنامه ۱۰۱ مورخ ۱۳۶۸/۱۰/۲۸ بیان می‌کند: «اصل ضرورت توجه به دلایل و مستندات و رعایت ارزش و اعتبار آن‌ها در تصمیمات و آراء صادره از طرف مراجع مختلف قضایی و اداری، از جمله اصول بدیهی رسیدگی و دادرسی است که مصرحات قانونی عدیده نیز در هریک از مواضع مربوط، مؤید آن می‌باشد.» با توجه به توضیحات فوق، بدیهی است آرای هیئت عمومی دیوان نیز باید مستدل و مستند باشد.

شایان توجه است که ماهیت خاص صلاحیت ذاتی هیئت عمومی دیوان نسبت به سایر مراجع قضایی، نقض این قاعده توسط این مرجع را برجسته‌تر و در معرض انتقاد بیشتری قرار می‌دهد؛ زیرا در دعاوی مطرح در هیئت عمومی دیوان، مسائل موضوعی و ادله اثبات دعوی کمتر مطرح می‌شود و محور بحث و اختلاف نظر طرفین دعوی و همچنین بخش عمده استدلال‌های دیوان پیرامون مسائل حکمی است. در واقع، با توجه به اینکه موضوع شکایت در هیئت عمومی دیوان، مخالفت مصوبه‌های دولتی با قانون یا شرع است، محور رأی نیز استناد به قانون یا حکمی شرعی است که مصوبه با آن مغایرت دارد. این در حالی است که وضعیت در سایر مراجع قضایی، برعکس وضعیت فوق است و در دادگاه‌های دادگستری اصولاً محور بحث و مناقشه طرفین دعوی، مسائل موضوعی است.

۱. نگاه کنید به مواد ۱۲، ۳۸ و ۸۰ به ترتیب از قوانین دیوان عدالت اداری ۱۳۶۰، ۱۳۸۵ و ۱۳۹۲.

۲. نک: همین نوشتار، ادامه بند حاضر.

اختلاف یادشده حتی سبب تفاوت نقش طرفین دعوی از جهت استناد به ادله اثبات حکم در هیئت عمومی دیوان و سایر مراجع قضایی شده است. طبق تمام قوانین آیین دادرسی مدنی ایران از ابتدا تاکنون، خواهان ملزم است ادله اثبات دعوی را در دادخواست مطرح کند؛ اما هیچ الزامی به طرح ادله اثبات حکم توسط خواهان وجود ندارد. برای مثال، طبق بند ۶ ماده ۵۱ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۷۹، خواهان باید ادله اثبات دعوی را در دادخواست مطرح کند؛ اما این ماده و سایر مواد این قانون کوچک‌ترین اشاره‌ای به لزوم طرح ادله اثبات حکم توسط خواهان نکرده‌اند. اما بندهای «پ» و «ت» ماده ۸۰ قانون ۱۳۹۲ دیوان عدالت اداری به لزوم طرح ادله اثبات حکم و ادله اثبات دعوی در درخواست‌های ارائه‌شده به هیئت عمومی دیوان تصریح می‌کنند. این ماده مقرر می‌کند: «تقاضای ابطال مصوبات در هیئت عمومی دیوان، با تقدیم درخواست انجام می‌گیرد. در درخواست مذکور، تصریح به موارد زیر ضروری است: ... پ- حکم شرعی یا مواد قانونی که ادعای مغایرت مصوبه با آن شده. ت- دلایل و جهات اعتراض از حیث مغایرت مصوبه با شرع یا قانون اساسی یا سایر قوانین یا خروج از اختیارات مرجع تصویب‌کننده.»

لازم به ذکر است ماده ۳۸ قانون ۱۳۸۵ دیوان نیز متضمن مقرراتی شبیه ماده ۸۰ قانون فوق‌الذکر بود؛ اما ماده ۱۲ قانون ۱۳۶۰ دیوان فقط به لزوم درج ادله اثبات دعوی در دادخواست‌های ارائه‌شده به دیوان تصریح کرده بود؛ البته نخستین بار اصلاحیه آیین‌نامه اجرایی قانون اخیر تحت عنوان «مواد و تبصره‌های الحاقی به آیین دادرسی دیوان عدالت اداری» مصوب ۱۳۸۴ لازم‌دانشت «ماده قانونی یا حکم شرعی که ادعای مغایرت مصوبه با آن شده است» در درخواست ابطال مصوبه درج شود. اکنون با توجه به ویژگی‌های نامبرده مبنی بر حکمی بودن اکثر مباحث مطرح در هیئت عمومی دیوان و اینکه شاکی نیز ملزم است مستندات قانونی (یا شرعی) نقض قانون‌مداری مصوبات دولتی را ارائه دهد، می‌توان گفت رعایت قاعده مستدل و مستندبودن آرای قضایی توسط هیئت عمومی دیوان نسبت به سایر مراجع قضایی، بیشتر درخور توجه است. با وجود این، به نظر می‌رسد بعضی از آرای هیئت عمومی دیوان از این نظر کم‌وبیش دچار ایراد است. این ایراد به دو صورت «نقص در مستندات قانونی» یا «نقص در استدلال‌های حقوقی» است. در این نوشتار به نمونه‌هایی از هر دو ایراد اشاره خواهد شد؛ اما تأکید بر نقص در مستندات قانونی است.

آنچه در ابتدا جلب توجه می‌کند این است که بعضاً از آرای غیرمستدل یا غیرمستند دیوان، به دلایلی همچون توجیه رأی بر مبنای «قواعد بدیهی»، «اصول حقوقی» یا «قواعد حقوق بشر»، دفاع شده است. برای مثال، از دادنامه ۵۰ مورخ ۱۳۶۷/۰۳/۲۳ که بدون استناد به قانونی مشخص و فارغ از استدلال‌های حقوقی، بیان می‌کرد: «آن قسمت از مفاد بند ۷ دستورالعمل ۱۵۳۶۸ مورخ

۶۴/۴/۱۸ [اداره کل دخانیات] که متضمن ممانعت از اجرای دستور مراجع قضایی است مخالف قانون تشخیص و به ابطال آن اظهارنظر می‌گردد»، این‌گونه دفاع شده است: «به‌رغم تصریح دادنامه به مخالفت بخشنامه با قانون، مشخص نیست که کدام قانون مدنظر قضات دیوان بوده و دیگر اینکه برخلاف رویه غالب دیوان، دادنامه مستدل نیست. هرچند که می‌توان این‌طور برداشت نمود که «ممانعت از اجرای احکام قضایی» چنان بدیهی بوده که نیازی به ذکر دقیق مستند قانونی یا استدلال حقوقی در این زمینه احساس نشده است؛ امری که در پهنه ادبیات حقوق عمومی، توجیه‌پذیر نموده و این مهم را در قامت اصلی مستقل ارائه می‌کند» (آگاه، ۱۳۸۹: ۶۵). همچنین از دادنامه ۹۰ مورخ ۱۳۶۹/۰۳/۲۹ که در آن به هیچ قانونی استناد نشده، این‌گونه تمجید شده است: «در این رأی، دیوان در اقدامی بدیع و البته شایسته، بدون اشاره به هیچ قانونی، آزادی اخذ وکیل را مستند قرار داده و مانع تحدید آن از سوی قوه مجریه شده است» (آگاه، ۱۳۸۹: ۸۸).

در نقد اظهارنظرهایی شبیه آنچه ذکر شد باید گفت عدم مستدل و مستندبودن آرای هیئت عمومی دیوان پیامدهایی نامناسب دارد که در رأس آن‌ها صدور آرای اشتباه یا تردیدآمیز است که در این نوشتار به بعضی از آن‌ها اشاره خواهد شد. بر همین اساس، می‌توان مشاهده کرد نقض قاعده مذکور توسط دیوان بعضاً مورد نقد قرار گرفته است. برای مثال، از دادنامه ۴۶۰ مورخ ۱۳۸۳/۰۹/۲۲ که در آن به قانون اساسی و قانون مدنی بدون تعیین اصول و مواد مشخص آن‌ها استناد شده، انتقاد شده است (آگاه، ۱۳۸۹: ۹۱-۹۰). همچنین یکی از حقوق‌دانان به بررسی جنبه‌های مختلف نقض این قاعده در استناد هیئت عمومی دیوان به قانون اساسی پرداخته است (سودمندی، ۱۳۹۷: ۲۸۹-۲۶۱). اما در این نوشتار، به بررسی بعضی موارد نقض قاعده فوق در استناد هیئت عمومی دیوان به قوانین عادی می‌پردازد.

لازم به ذکر است به‌رغم اینکه هیئت عمومی دیوان در بعضی موارد، قاعده مستدل و مستندبودن آرای قضایی را رعایت نکرده است، این به آن معنا نیست که این مرجع، برای این قاعده اهمیت قائل نیست؛ بلکه برعکس، همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، هیئت عمومی دیوان در بعضی آرای خود به لزوم رعایت این قاعده توسط تمام مراجع قضایی و اداری تصریح کرده و خود نیز در بسیاری موارد به آن پایبند بوده است. از این‌رو، شاید بتوان گفت این نقض در آرای دیوان یا ناشی از غفلت و سهل‌انگاری است یا با هدف رهایی از دشواری تحلیل دقیق قوانینی است که دچار سکوت، نقص،

ابهام یا تعارض هستند یا به منظور طفره رفتن از ارائه استدلال‌های دقیق و متقاعدکننده. اما در هر صورت، این نحوه از انشای رأی مقبول نیست.

در مجموع، همان طور که در ادامه مشاهده خواهیم کرد، عدم مستدل و مستند بودن آرای هیئت عمومی دیوان در استناد به قوانین عادی دارای سه جنبه مهم است: الف) نقص در مستندات قانونی و استدلال‌های حقوقی، ب) عدم استناد به قانون مشخص و ج) عدم استناد به مواد مشخص قانونی.

۲. نقص در مستندات قانونی و استدلال‌های حقوقی

در بعضی آرای هیئت عمومی دیوان، نقص در مستندات قانونی و استدلال‌های حقوقی به گونه‌ای است که بدون بررسی قوانین و مقرراتی که در رأی، مورد استناد قرار نگرفته‌اند و نیز بدون ارائه استدلال‌های تکمیلی، اظهارنظر درباره درستی رأی ممکن نیست. برای مثال، یکی از مصادیق بارز این ایراد، استناد دیوان به قوانین عام مرتبط با موضوع شکایت است؛ در حالی که قوانینی خاص در آن موضوع وجود دارد. دیوان حتی در بعضی موارد همچون دادنامه ۲۵۹ مورخ ۱۳۷۹/۰۹/۰۶ به رغم وجود قوانین خاص مرتبط با موضوع شکایت، به اصول قانون اساسی استناد کرده است که این نیز به نوعی نقض قاعده مستدل و مستند بودن آرای قضایی است (سودمندی، ۱۳۹۷: ۲۷۸-۲۷۷). در زیر به مواردی از نقص فوق اشاره می‌کنیم.

۲-۱. دادنامه ۲۳ مورخ ۱۳۷۰/۰۳/۰۷

در این دادنامه که در قالب رأی وحدت‌رویه صادر شده است، استدلال دیوان پذیرفتنی نیست؛ هرچند با توجه به قانون قابل استناد در این رأی، استدلال اشتباه دیوان منجر به نادرستی رأی نشده است. دیوان در این رأی اظهار می‌دارد: «مطابق ماده ۱۷ قانون هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری مصوب ۶۲/۱۲/۹... در مواردی که در محاکم صالحه، ثابت شود که مستخدم عضو تشکیلات فراماسونری... است،... منفصل خواهد شد. نظر به اینکه مقصود از عبارت «محاکم صالحه» مقرر در ماده مزبور، دادگاه‌های صلاحیت‌دار دادگستری بوده، و هدف مقنن از تأکید بر ضرورت احراز توجه خطاهای منتسبه به متهم در محاکم صالحه دادگستری، رسیدگی قضایی به موضوع، پس از تفهیم اتهام و اعطاء مجال دفاع به متهم و اتخاذ تصمیم قضایی در قضیه بوده است، بنابراین، دادنامه... شعبه دوازدهم... موافق اصول و موازین قانونی، تشخیص داده می‌شود.»

در نقد رأی فوق و نقد اظهارات یکی از حقوق‌دانان که دستیابی دیوان به رأی وحدت‌رویه مزبور را آسان تلقی کرده است (آگاه، ۱۳۸۹: ۷۷)، باید گفت رأی فوق هم دچار ضعف در مستندات قانونی است و هم استدلال‌های ارائه‌شده در آن قابل قبول نیست. درباره نقص در مستندات قانونی

این رأی می‌توان گفت دیوان باید در کنار استناد به اصطلاح «محاکم صالحه» در ماده ۱۷ قانون مزبور، به مواد دیگر این قانون که حاوی اصطلاحاتی غیر از «هیأت‌های رسیدگی به تخلفات اداری» بود، همچون «مراجع صالحه قضایی» در تبصره ماده ۹، «حکم قضایی» در ماده ۱۱ و «مراجع قضایی» در ماده ۲۰ نیز استناد می‌کرد و آنگاه نتیجه می‌گرفت در این مواد، دادگاه‌های دادگستری و آرای صادره از آن‌ها مدنظر است و نه آرای هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری که در سایر مواد این قانون آمده است.

استدلال دیوان مبنی بر اینکه «هدف مقنن از تأکید بر ضرورت احراز توجه خطاهای منتسبه به متهم در محاکم صالحه دادگستری، رسیدگی قضایی به موضوع، پس از تفهیم اتهام و اعطاء مجال دفاع به متهم^۱ و اتخاذ تصمیم قضایی در قضیه بوده است» نیز مقبول نیست؛ زیرا اولاً به موجب مواد ۱۳، ۱۴، ۱۵ و ۲۱ آیین‌نامه اجرایی قانون هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری ۱۳۶۲، رسیدگی در این هیئت‌ها نیز همراه با تفهیم اتهام و انجام دفاع (حداقل به صورت کتبی) توسط متهم، انجام می‌شد و رأی این هیئت‌ها نیز باید همانند مراجع قضایی، مستدل و مستند می‌بود؛ ثانیاً صدور حکم انفصال مستخدم توسط هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری، به خودی خود ایراد ندارد؛ برای مثال، ماده ۱۱ قانون رسیدگی به تخلفات اداری ۱۳۶۵ که جانشین قانون فوق شد، امکان صدور رأی انفصال توسط این هیئت‌ها را پیش‌بینی کرد.

۲-۲. دادنامه ۳۵۰ مورخ ۱۳۸۸/۰۴/۲۸

در این پرونده از ماده ۱۹ دستورالعمل مصوب ۱۳۷۸/۰۸/۰۴ هیئت عالی نظارت مذکور در قانون رسیدگی به تخلفات اداری که ارائه اسناد طبقه‌بندی‌شده مثبت اتهام مستخدم به او را منوط به تشخیص هیئت رسیدگی به تخلفات اداری کرده بود، شکایت شد. دیوان در رأی فوق اظهار می‌دارد: «قانون‌گذار به موجب ماده ۲۷ قانون رسیدگی به تخلفات اداری مصوب ۱۳۷۲ تهیه آیین‌نامه اجرایی قانون مزبور از جمله قواعد مربوط به آیین دادرسی در هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری را به‌عهده سازمان امور اداری و استخدامی کشور و تصویب آن را به‌عهده هیئت وزیران محول کرده است... بنا به مراتب فوق‌الذکر و اینکه وظایف هیئت عالی نظارت در خصوص نظارت و ایجاد هماهنگی بین هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری و بررسی آراء آن‌ها و ابطال تمام یا جزئی از آراء مذکور یا انحلال برخی از هیئت‌ها با رعایت قانون، ملازمه‌ای با وضع مقررات مربوط به آیین دادرسی در

۱. تأکید از مؤلف است.

هیئت‌ها ندارد، اساساً اصول مسلم حقوقی و هدف قانون‌گذار، مبین ضرورت اطلاع متهم از جزئیات اتهامات منتسبه و دلایل و مدارک مثبت آن به منظور امکان دفاع است. بنا به جهات فوق‌الذکر قسمت اخیر تبصره یک ماده ۱۹ دستورالعمل ... خلاف قانون تشخیص داده می‌شود.»

در نقد رأی فوق و نقد اظهارات یکی از حقوق‌دانان که نقض «حق دفاع» توسط دستورالعمل موضوع شکایت را عامل ابطال آن دانسته است (آگاه، ۱۳۸۹: ۷۸)، باید گفت رأی یادشده آن‌چنان که لازم است مستند نیست و استدلال به‌کاررفته در آن نیز پذیرفتنی نیست. استناد دیوان به ماده ۲۷ قانون مزبور مشعر بر تصویب آیین دادرسی هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری توسط هیئت وزیران، به‌عنوان استدلالی مقدماتی قابل قبول است؛ هرچند شاید بتوان آن را غیرلازم دانست. اما استدلال اساسی مندرج در رأی دیوان که به تنهایی برای ابطال دستورالعمل فوق‌الذکر کافی بود، این بود که «صدور دستورالعمل» در زمینه آیین دادرسی هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری جزء اختیارات و وظایف هیئت عالی نظارت نیست. اما این بخش از رأی دیوان اصلاً مستند نیست؛ در حالی که دیوان می‌توانست در این خصوص به مواد ۱، ۳، ۶، ۲۲ و ۲۴ قانون مزبور که وظایف و اختیارات هیئت عالی نظارت را مشخص کرده‌اند، استناد کند.

در ضمن، ادامه استدلال دیوان مبنی بر اینکه «اصول مسلم حقوقی و هدف قانون‌گذار، مبین ضرورت اطلاع متهم از جزئیات اتهامات منتسبه و دلایل و مدارک مثبت آن به منظور امکان دفاع است»، نه تنها مستند نیست، بلکه اساساً درست نیست؛ زیرا، نه قانون رسیدگی به تخلفات اداری ۱۳۷۲ و نه آیین‌نامه اجرایی آن، حاوی ماده‌ای مبنی بر لزوم ارائه مدارک مثبت اتهام به متهم نیست. همچنین، این ادعا که ارائه اسناد محرمانه دولتی مثبت اتهام به متهم، جزء اصول مسلم حقوقی است نیز جای تردید دارد؛ زیرا به‌رغم اینکه ماده ۱۹۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۷۸ (قانون حاکم در زمان صدور رأی فوق) ارائه مدارک مثبت اتهام را لازم دانسته بود، به ارائه اسناد محرمانه تصریح نکرده بود. در ضمن، اگر دیوان می‌خواست به این قانون استناد کند، اولاً باید عدم ذکر این موضوع مهم را در قانون رسیدگی به تخلفات اداری ۱۳۷۲ و آیین‌نامه اجرایی آن (به‌عنوان قوانین و مقررات خاص مرتبط با موضوع شکایت) توجیه می‌کرد؛ ثانیاً باید دلایلی قانع‌کننده برای تجویز عدم رعایت قوانین مربوط به ممنوعیت انتشار و افشای اسناد محرمانه دولتی، همچون قانون مجازات انتشار و افشای اسناد محرمانه و سرّی دولتی مصوب ۱۳۵۳، ارائه می‌داد. شاهد دیگر در مخالفت با ادعای فوق این‌که هم‌اکنون تبصره ۲ ماده ۱۰۰ قانون آیین دادرسی کیفری ۱۳۹۲ ارائه اسناد محرمانه مثبت اتهام به متهم را ممنوع کرده است.

۲-۳. دادنامه ۵۴۱-۵۴۲ مورخ ۱۳۸۳/۱۰/۲۷

دیوان در این رأی، بخشنامه مدیرکل حقوقی شهرداری تهران مشعر بر عدم اجرای دستور موقت صادرشده از شعب دیوان عدالت اداری را ابطال کرد. اگرچه دیوان در این رأی به ماده ۵۷۶ قانون مجازات اسلامی استناد کرد و این ماده به لزوم اجرای «احکام یا اوامر مقامات قضایی» اشاره کرده است و می‌توان «دستور موقت شعب دیوان» را جزء «اوامر مقامات قضایی» محسوب کرد، اما استناد و استدلال فوق ناقص است؛ زیرا اولاً قوانین و مقرراتی خاص بر دیوان حاکم است و از این رو، دیوان نمی‌تواند در مواردی که صلاحیت و آیین دادرسی دیوان، موضوع شکایت است، بدون ارائه دلیلی موجه، به قوانین عام حاکم بر سایر مراجع قضایی استناد کند. بر همین اساس، در دادنامه ۲۰ مورخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۵ درباره لزوم پیروی از آرای دیوان عدالت اداری، هیئت عمومی دیوان به مواد ۱۸ و ۲۱ قانون ۱۳۶۰ دیوان استناد کرد و ثانیاً قانون ۱۳۶۰ دیوان و حتی آیین‌نامه اجرایی آن مصوب ۱۳۶۲ به امکان صدور دستور موقت توسط شعب دیوان اشاره نکرده بودند. البته ماده ۱۳ آیین دادرسی دیوان عدالت اداری ۱۳۷۹ (حاکم در زمان صدور رأی فوق) به این موضوع اشاره کرده بود. بنابراین، دیوان برای الزامی دانستن اجرای دستور موقت شعب دیوان باید اولاً به آیین‌نامه اخیر استناد می‌کرد و ثانیاً با توجه به عدم تصریح قانون ۱۳۶۰ دیوان به امکان صدور دستور موقت، باید وجود ماده اشاره‌شده در آیین‌نامه اجرایی این قانون را توجیه می‌کرد. لازم به ذکر است اگر دیوان نمی‌توانست این ماده از آیین‌نامه را توجیه کند، باید همانند موارد مشابه همچون دادنامه‌های ۳۲۳ مورخ ۱۳۸۰/۱۰/۰۹ و ۳۹۶ مورخ ۱۳۸۲/۱۰/۰۷ که موادی از آیین‌نامه اجرایی قانون دیوان را به دلیل مخالفت با قوانین، باطل کرده بود، ماده فوق را نیز ابطال می‌کرد و در این صورت، نتیجه دادنامه فوق کاملاً برعکس می‌شد.

۲-۴. دادنامه ۲۶۱ مورخ ۱۳۹۱/۰۵/۰۹

نقص در مستندات قانونی و استدلال‌های حقوقی هیئت عمومی دیوان می‌تواند در استناد به قوانین و مقررات حاکم بر خود دیوان باشد؛ برای مثال، در دادنامه فوق که هیئت عمومی دیوان به درخواست چند نفر از نمایندگان مجلس شورای اسلامی، انتخاب آقای سعید مرتضوی به‌عنوان مدیرعامل صندوق تأمین اجتماعی توسط هیئت امنای صندوق و انتصاب وی به این سمت توسط وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی را ابطال کرد. فارغ از درست یا نادرست بودن رأی هیئت عمومی دیوان از نظر ماهوی، با توجه به اختلاف نظر طرفین دعوی درباره شمول این شکایت در صلاحیت شعب یا هیئت عمومی دیوان (و اختلاف نظر جدی حقوق‌دانان درباره این موضوع که بعد از صدور

رأی بالا نمود پیدا کرد) (الفت پور و آدمی، ۱۳۹۲: ۵۶-۱۱)، لازم بود هیئت عمومی دیوان به طور تفصیلی و با استناد به قوانین و مقررات حاکم بر دیوان، مبانی صلاحیتی خود را تبیین کند. شاکیان پرونده معتقد بودند صورت جلسه هیئت امنای صندوق تأمین اجتماعی در تعیین آقای مرتضوی به عنوان مدیرعامل این صندوق، یک «مصوبه» است و از این رو، مشمول صلاحیت هیئت عمومی دیوان است. اما طرف شکایت (وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی)، معتقد بود صورت جلسه هیئت امنای صندوق در قالب «تصمیم» است و بنابراین، مشمول صلاحیت شعب دیوان است. با وجود این، هیئت عمومی دیوان در رأی خود اصلاً به بحث درباره مبانی صلاحیتی خود نپرداخت و فقط در قسمت مقدمه دادنامه، به این صورت به احراز صلاحیت خود تصریح کرد: «هیأت عمومی دیوان عدالت اداری در تاریخ یادشده با حضور رؤسا، مستشاران و دادرسان شعب دیوان تشکیل شد. پس از بحث و بررسی راجع به صلاحیت هیئت عمومی در رسیدگی به شکایت، و احراز صلاحیت با رأی اکثریت اعضا، در ماهیت شکایت وارد رسیدگی شد.»

رأی فوق نه تنها از جنبه تأیید صلاحیت هیئت عمومی دیوان، ناقض قاعده مستدل و مستند بودن آرای قضایی است، بلکه به نظر می رسد هیئت عمومی دیوان اصلاً صلاحیت رسیدگی به این شکایت را نداشت؛ زیرا، موضوع صلاحیت هیئت عمومی دیوان، «آیین نامه ها و سایر نظامات و مقررات دولتی» است و این عناوین شامل مصوبه های کلی و عمومی است که مختص یک فرد یا موضوع خاص نیست. در مقابل، صلاحیت شعب دیوان شامل «تصمیمات و اقدامات» است و این عناوین از جمله شامل مصوبه های جزئی و خاص است که موضوع آن ها فرد یا افراد خاص است. بنابراین، با توجه به اینکه صورت جلسه هیئت امنای صندوق تأمین اجتماعی در تعیین آقای مرتضوی به عنوان مدیرعامل این صندوق و حکم انتصاب ایشان توسط وزیر تعاون، کار و رفاه اجتماعی، یک مصوبه و تصمیم موردی و خاص بود، شکایت از آن ها در صلاحیت شعب دیوان بود. از این رو، هیئت عمومی دیوان باید همانند موارد دیگر همچون دادنامه های ۱۱۹۶ مورخ ۱۳۹۵/۱۱/۱۲ و ۷۴۰ مورخ ۱۳۹۶/۰۸/۰۲، به دلیل «عام الشمول» نبودن موضوع شکایت، صلاحیت خود را رد و شکایت را به شعب دیوان ارجاع می داد.

۲-۵. دادنامه ۲۷۳ مورخ ۱۳۹۵/۰۴/۲۹

هیأت عمومی دیوان در بند «الف» دادنامه مذکور بیان می کند: «نظر به لزوم هماهنگی و تناسب بین تخصص اعضا هیئت ممیزه با تخصص عضو هیئت علمی متقاضی ارتقای رتبه، آن قسمت از بند ۳ ماده ۵ «پیوست شماره یک آیین نامه ارتقای رتبه اعضای هیئت علمی - مقررات مربوط به

طرز تشکیل و اختیارات و وظایف هیئت ممیزه مؤسسه» مصوب وزیر علوم، تحقیقات و فناوری،^۱ که به موجب آن برای اعضای هیئت ممیزه ترکیب متنوعی از تخصص پیش‌بینی شده است، با استناد به بند ۱ ماده ۱۲ و ماده ۸۸ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مصوب سال ۱۳۹۲ ابطال می‌شود.» همان‌طور که ملاحظه می‌شود در رأی فوق به هیچ قانونی استناد نشده است و فقط استدلالی ناقص در تأیید آن ارائه شده است؛ این در حالی است که شاکیان، به قوانین و مقررات متعدد و اصول حقوقی استناد کرده بودند؛ برای مثال، همان‌طور که در گردشکار پرونده آمده است، شاکیان پرونده معتقد بودند ماده ۵ مصوبه مورد شکایت، مغایر موارد زیر است: «اصول ۴، ۲۰ و ۲۲ قانون اساسی»، «قوانین موضوعه از جمله قانون حفظ حقوق شهروندی»، «مواد ۲، ۳ و ۴ آیین‌نامه ارتقای مرتبه اعضای هیئت علمی مؤسسه‌های آموزشی و پژوهشی» و «عقل سلیم و منطق بشری» (که می‌توان آن را معادل اصول حقوقی دانست).

۳. عدم استناد به قانون مشخص

آشکارترین شیوه مستدل و مستندنبودن آرای هیئت عمومی دیوان، مواردی است که دیوان صرفاً به مخالفت مصوبه موضوع شکایت با قوانین اشاره می‌کند، بدون اینکه از قانونی خاص نام ببرد. دادنامه‌های ۵ مورخ ۱۳۶۳/۰۳/۰۱، ۹۰ مورخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۱، ۵۰ مورخ ۱۳۶۷/۰۳/۲۳، ۱۱۹ مورخ ۱۳۶۸/۱۲/۲۴، ۹۰ مورخ ۱۳۶۹/۰۳/۲۹، ۲۷ مورخ ۱۳۸۰/۰۲/۰۲، ۲۳۶ مورخ ۱۳۸۱/۰۷/۰۷، ۲۱ مورخ ۱۳۸۲/۰۱/۳۱، ۱۹۶ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۲، ۱۹۸ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۹ و ۱۳۱۹ مورخ ۱۳۹۶/۰۹/۲۸ واجد نقص یادشده هستند و در زیر به بررسی بعضی از آنها می‌پردازیم.

۳-۱. دادنامه ۱۱۹ مورخ ۱۳۶۸/۱۲/۲۴

یکی از موارد نکوهیده عدم استناد به قوانین مشخص را می‌توان در دادنامه اشاره‌شده مشاهده کرد؛ زیرا این رأی در قالب رأی وحدت‌رویه صادر شد و دیوان در آن بر لزوم مستدل و مستندنبودن آرای صادره از هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری تصریح کرد؛ اما خود این رأی مستند به قوانین مشخص نیست. دیوان در این رأی اظهار می‌دارد: «آراء صادره از هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری، علی‌القاعده

۱. بند ۳ ماده ۵ مصوبه مزبور، اشخاص حقیقی عضو هیئت ممیزه مؤسسات آموزشی و پژوهشی را به این صورت مشخص کرده بود: «هفت تا پانزده تن از اعضای هیئت علمی «مؤسسه» با مرتبه علمی استادی و دانشیاری که از حیث تخصصی دارای ترکیب متنوعی بوده و حداقل بیش از نصف آنان در مرتبه استادی باشند، به پیشنهاد رئیس «مؤسسه» با تأیید و حکم وزیر علوم، تحقیقات و فناوری».

باید مبتنی بر دلایل متقن و معتبر و ضوابط شرعی و قانونی باشد، و صدور رأی بدون رعایت قاعده فوق‌الذکر که از اصول بدیهی داوری می‌باشد، موافق مقررات و موازین قانونی نیست.»

دیوان، ابتدای آرای هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری به «دلایل متقن و معتبر و ضوابط شرعی و قانونی» را جزء «اصول بدیهی داوری» و موافق «مقررات و موازین قانونی» می‌داند؛ اما دریغ از اینکه مستند قانونی این رأی را ارائه دهد. در توضیح این رأی باید گفت موضوع اختلاف مطرح در آرای شعب دیوان که موجب صدور رأی وحدت‌رویه فوق شد، شکایت از آرای صادره توسط هیئت‌های رسیدگی به تخلفات اداری در سال‌های ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵ بود. این در حالی است که قوانین حاکم بر این هیئت‌ها در سال‌های پیش‌گفته، درباره لزوم «مستدل و مستند بودن آرای این هیئت‌ها» ساکت بودند. البته همان طور که پیش‌تر بیان شد آیین‌نامه اجرایی این قوانین به این قاعده تصریح کرده بود و دیوان باید به این آیین‌نامه‌ها استناد می‌کرد. در ضمن، دیوان می‌توانست همانند بسیاری از موارد دیگر برای تکمیل استدلال خود به اصل ۱۶۶ قانون اساسی استناد کند.^۱ حتی اگر معتقد باشیم در این موضوع، قانون عادی قابل استنادی وجود نداشت و دیوان نمی‌توانست به مصوبه‌های دولتی نیز استناد کند،^۲ می‌توانست همانند بسیاری از موارد دیگر صرفاً به اصل ۱۶۶ قانون اساسی استناد کند.^۳

۱. دیوان در موارد متعدد همچون دادنامه‌های ۷۹ مورخ ۱۳۸۱/۰۲/۲۹، ۲۱ مورخ ۱۳۸۲/۰۱/۳۱، ۸۰ مورخ ۱۳۸۲/۰۲/۲۸، ۱۹۶ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۲، ۱۹۸ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۹، ۴۳۲ مورخ ۱۳۸۲/۰۱/۲۸، ۲۱۰ مورخ ۱۳۸۵/۰۴/۱۱، ۱۷۲ مورخ ۱۳۸۶/۰۳/۲۰ و ۳۲۶ مورخ ۱۳۸۶/۰۵/۰۷ برای ابطال یک مصوبه دولتی، در کنار قوانین عادی به اصول قانون اساسی استناد کرده است.

۲. درباره امکان استناد هیئت عمومی دیوان به مصوبه‌های دولتی، اختلاف نظر وجود دارد و خود دیوان نیز در این مورد آرای متناقض صادر کرده است. برای مثال، دادنامه ۱۰۰ مورخ ۱۳۸۸/۰۲/۱۵ بیان می‌کند: «اعتراض به مقررات دولتی از حیث مخالفت آن‌ها با آیین‌نامه‌های دولتی، قابل رسیدگی در دیوان نیست.» این در حالی است که دیوان در بعضی موارد همچون دادنامه‌های ۳۵۹ مورخ ۱۳۹۲/۰۵/۲۱ و ۶۱-۶۲ مورخ ۱۳۸۰/۰۲/۳۰ به مصوبه‌های دولتی استناد کرده است. در ضمن، ظاهر قوانین دیوان از ابتدا تاکنون، حاکی از این است که تخلف از مصوبه‌های دولتی مافوق نیز جزء صلاحیت دیوان است؛ زیرا هر سه قانون دیوان عدالت اداری ۱۳۶۰، ۱۳۸۵ و ۱۳۹۲، نه تنها مغایرت مصوبه‌های دولتی با شرع و قانون، بلکه «تخلف از مقررات» را نیز مشمول صلاحیت دیوان دانسته‌اند و واژه «مقررات» به مصوبه‌های دولتی اشاره دارد.

۳. دیوان در موارد متعددی همچون دادنامه‌های ۱۱۰ مورخ ۱۳۷۳/۰۹/۱۹، ۱۷۱ مورخ ۱۳۷۹/۰۵/۱۶، ۱۹۷ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۹، ۳۷۳ مورخ ۱۳۸۲/۰۹/۲۳، ۵۵۳ مورخ ۱۳۸۳/۱۱/۰۴ و ۷۵ مورخ ۱۳۸۷/۰۲/۰۸ برای ابطال یک مصوبه دولتی صرفاً به اصول قانون اساسی استناد کرده است.

۲-۳. دادنامه ۲۱ مورخ ۱۳۸۲/۰۱/۳۱

در این پرونده از بخشنامه ۳۵۶۲۰ مورخ ۱۳۷۳/۱۱/۰۹ معاون قضایی دیوان عالی کشور شکایت شده بود که مقرر می‌گردد: «به منظور حفظ منزلت و جایگاه دیوان عالی کشور و جهت جلوگیری از سوءاستفاده‌های احتمالی و ایجاد مزاحمت برای دادگاه‌ها و دادرها و دوائر اجرای احکام، به کلیه مسئولین محترم دفاتر شعب دیوان عالی کشور ابلاغ فرمایید از تحویل تصویر یا نسخه آراء صادره از شعب به اصحاب دعوی یا وکلاء و نمایندگان آن‌ها اکیداً خودداری نموده و متقاضیان را به مرجع فرستنده پرونده راهنمایی نمایند.» هیئت عمومی دیوان عدالت اداری در رأی فوق بیان می‌کند: «موضوع جواز یا عدم جواز ابلاغ و تحویل نسخه‌ای از آراء شعب دیوان عالی کشور به اصحاب دعوی، قائم مقام قانونی یا وکلای آنان و نحوه آن و همچنین تکالیف مدیران دفاتر شعب دیوان عالی کشور در زمینه امور دفتری شعبه مربوط و در خصوص مورد، در زمره مسائل آیین دادرسی مدنی و کیفری قرار دارد و وضع قواعد آمره خاص در این امور به قوه مقننه راجع است، بنا بر این، بخشنامه... معاون قضایی دیوان عالی کشور به شرح فوق‌الذکر مغایر قانون و خارج از حدود اختیارات مقام مذکور تشخیص داده می‌شود.»

اگرچه با اغماض می‌توان گفت هیئت عمومی دیوان، بخشنامه فوق را مخالف قوانین آیین دادرسی مدنی و کیفری دانسته است، در این صورت باز هم به دلیل اشاره نکردن به موادی خاص از این قوانین، قاعده مستدل و مستند بودن آرای قضایی در رأی رعایت نشده است. این در حالی است که بخشنامه موضوع شکایت با مواد مشخصی از قوانین آیین دادرسی مدنی و کیفری در تعارض بود و لازم بود دیوان نیز به این مواد استناد کند. در ضمن، شرایط خاص زمانی پرونده حاضر، لزوم استناد دیوان به قوانین را در این دادنامه حائز اهمیت دوچندان کرده بود. با توجه به تغییر قوانین آیین دادرسی مدنی و کیفری در فاصله صدور بخشنامه یادشده تا صدور رأی دیوان و با توجه به نظریه تفسیری ۸۰/۲۱/۱۲۷۹ مورخ ۱۳۸۰/۰۲/۱۸ شورای نگهبان مبنی بر بی‌اعتباری مصوبه ابطال شده از زمان صدور رأی دیوان و نه از زمان تصویب مصوبه (مرکز تحقیقات شورای نگهبان، ۱۳۸۱: ۲۹۸)،^۱ دیوان نمی‌توانست همانند شاکی پرونده به ماده ۱۵۷ قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۱۸ استناد کند؛ بلکه باید به قوانین آیین دادرسی حاکم در زمان صدور رأی استناد می‌کرد.

لازم به ذکر است با توجه به اینکه مواد ۲۰ و ۱۳ به ترتیب از قوانین ۱۳۸۵ و ۱۳۹۲ دیوان، امکان ابطال مصوبه‌های خلاف قانون را از زمان تصویب آن‌ها به دیوان داده‌اند، هم‌اکنون اگر دیوان بخواهد

۱. قانون ۱۳۶۰ دیوان در این خصوص ساکت بود.

رأی خود را عطف به ماسبق کند و در صورتی که قوانین مستند رأی از زمان صدور مصوبه تا زمان صدور رأی تغییر کرده باشند، دیوان باید به مغایرت مصوبه با تمام قوانین مزبور استناد کند.

۳-۳. دادنامه ۱۹۶ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۲

بند «ب» رأی فوق بیان می‌کند: «طبق دو اصل ۵۸ و ۷۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران وضع قانون و قواعد امره موجد حق و تکلیف و الزامات اشخاص در عموم مسائل، به قوه مقننه یا مأذون از قبیل قانون‌گذار اختصاص دارد و بر این اساس، تکالیف اشخاص و مراجع ذیصلاح از جمله دفاتر اسناد رسمی در خصوص شرایط و اسناد و مدارک لازم جهت ثبت عقود و معاملات در دفاتر مذکور توسط مراجع ذیصلاح قانونی تدوین و تصویب شده است. بنابراین، بخشنامه... سازمان ثبت اسناد و املاک کشور از جهت اینکه تنظیم هرگونه سند اعم از قطعی و وکالت متضمن اجازه فروش نسبت به اتومبیل را موکول به اخذ گواهی عدم خلاف کرده است خارج از حدود اختیارات سازمان مزبور در وضع مقررات دولتی تشخیص داده می‌شود.»

اگرچه دیوان به درستی بیان می‌کند «مراجع ذیصلاح قانونی، شرایط و اسناد و مدارک لازم جهت ثبت عقود و معاملات در دفاتر اسناد رسمی را تصویب کرده‌اند»، اشاره‌ای به قانون مربوط نمی‌کند. حتی اگر با اغماض و با توجه به اظهارات طرفین دعوی آن‌گونه که در مقدمه دادنامه آمده است، بتوان گفت منظور دیوان، قانون دفاتر اسناد رسمی و کانون سردفتران و دفتریاران مصوب ۱۳۵۴ بوده است، به ماده‌ای خاص از این قانون استناد نشده است. عدم استناد به قانون فوق نه تنها موجب نقض قاعده مستدل و مستندبودن آرای قضایی است، بلکه با توجه به لزوم استناد به ماده ۳۰ این قانون و ابهام موجود در این ماده، نقص فوق موجب تردید در صحت رأی شده است. در واقع، رأی مذکور فقط در صورتی قابل تأیید بود که دیوان با استناد به ماده ۳۰ قانون مزبور و ارائه تفسیری قضایی از آن، ابهام موجود در آن را برطرف کرده بود. این ماده مقرر می‌کند: «سردفتران و دفتریاران موظف‌اند نسبت به تنظیم و ثبت اسناد مراجعین اقدام نمایند مگر آنکه مفاد و مدلول سند، مخالف با قوانین و مقررات موضوعه و نظم عمومی یا اخلاق حسنه باشد که در این صورت باید علت امتناع را کتباً به تقاضاکننده اعلام نمایند.» طبق ماده مزبور، دفاتر ثبت اسناد می‌توانند با استناد به «مقررات موضوعه» نیز از ثبت اسناد خودداری کنند. اکنون جای این پرسش است که آیا نمی‌توان بخشنامه‌های سازمان ثبت را که موضوع شکایت پرونده حاضر بود، مشمول عنوان «مقررات موضوعه» دانست؟ پاسخ منفی یا مثبت به این پرسش موجب درستی یا اشتباه رأی صادرشده است.

۳-۴. دادنامه ۱۹۸ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۹

در این رأی آمده است: «نظر به احکام مقرر در دو اصل ۵۸ و ۷۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، وضع قانون و قواعد آمره در عموم مسائل از جمله شرایط عمومی و اختصاصی استخدام در مطلق واحدهای دولتی، به قوه مقننه یا مأذون از قبیل آن قوه اختصاص دارد. بنا به مراتب فوق الذکر و اینکه شرایط استخدام نیروی انسانی در مؤسسات آموزش عالی و خدمات بهداشتی درمانی توسط مراجع ذیصلاح قانونی تدوین و تصویب شده است، بخشنامه... وزیر بهداشت، درمان و آموزش پزشکی که نتیجتاً متضمن وضع قواعد آمره درباره شرایط استخدام و جذب نیروی انسانی در مؤسسات فوق الذکر می باشد خلاف قانون و خارج از حدود اختیارات مقام فوق الذکر در وضع مقررات دولتی تشخیص داده می شود.»

دیوان در حالی به «وضع قانون توسط مراجع ذیصلاح در زمینه شرایط استخدام نیروی انسانی در مؤسسات آموزش عالی و خدمات بهداشتی درمانی» و مخالفت بخشنامه موضوع شکایت با این قانون استناد کرده که این قانون را مشخص نکرده است. بنابراین، این رأی نمی تواند برآورنده معیار مستدل و مستند بودن آرای قضایی باشد. در ضمن، نقص مذکور موجب تردید در درستی این رأی شده است؛ زیرا بخشنامه وزارتی که موضوع شکایت مزبور بود، لازم دانسته بود «کارکنان شرکتی» با کارکنان استخدامی وزارت بهداشت، وابستگی فامیلی درجه ۱ و ۲ نداشته باشند و استدلال وزارت بهداشت در پاسخ به شکایت فوق این بود که: «وزارت بهداشت... همانند سایر واحدهای دولتی، نیازهای خود را در بخش خدمات از طریق انعقاد قرارداد با شرکت های ذیصلاح تأمین می نماید. لذا به عنوان کارفرما اختیار تعیین شرایط مربوط را اعم از نوع و کیفیت خدمات و شرایط مربوط به افرادی را که از طریق شرکت ها در واحدها به کار گمارده می شوند دارد.» اکنون با توجه به عدم استناد دیوان به قانونی مشخص و با در نظر گرفتن اینکه شاکی جزء نیروهای شرکتی مشغول به کار در وزارت بهداشت بود و نه جزء کارکنان استخدامی این وزارتخانه و طبیعتاً مشمول قوانین استخدامی دستگاه های دولتی نبود، نمی توان درباره درستی این رأی اظهار نظر کرد؛ مگر بعد از پاسخ به دو پرسش: ۱. آیا قانون گذار شرایط اشتغال کارکنان شرکتی را در دستگاه های دولتی مشخص کرده است؟ ۲. آیا بخشنامه یاد شده با این قانون در تعارض است؟

۳-۵. دادنامه ۱۳۱۹ مورخ ۱۳۹۶/۰۹/۲۸

هیأت عمومی دیوان در دادنامه ای بدون اینکه به قانونی مشخص استناد کند، بیان کرد: «نظر به اینکه برای نقض آرای محاکم در قوانین مختلف، طریق خاص پیش بینی شده و در مواردی که آراء به

علت مغایرت با قانون و شرایط خاص، امکان اجرا ندارد، از طریق مقررات قانونی می‌توان نسبت به تجدیدنظر فوق‌العاده در آن آراء اقدام کرد، حکم مقرر در بند ۳ مصوبه مورد شکایت^۱ که به‌جای تجویز پیگیری موضوع برای نقض آراء از طرق قانونی، طریق عدم اجرای آراء مراجع قضایی را تعیین کرده است، خارج از حدود اختیارات هیئت وزیران است و به استناد بند ۱ ماده ۱۲ و ماده ۸۸ قانون تشکیلات و آیین دادرسی دیوان عدالت اداری مصوب سال ۱۳۹۲ ابطال می‌شود.» هیئت عمومی دیوان در حالی در رأی فوق به قانونی مشخص استناد نکرد که شاکیان به تفصیل به قوانین و مقررات متعدد جهت ابطال بند ۳ مصوبه هیئت دولت استناد کرده بودند.

۴. عدم استناد به مواد مشخص قانونی

به‌طور قطع، صرف استناد به قوانین مشخص بدون بیان مواد مشخص آن‌ها، نمی‌تواند برآورنده قاعده مستدل و مستندبودن آرای قضایی باشد. این موضوع در آرای هیئت عمومی دیوان عدالت اداری نسبت به آرای سایر مراجع قضایی از اهمیتی بیشتر برخوردار است؛ زیرا همان‌طور که پیش‌تر ملاحظه شد از سال ۱۳۸۴ به بعد، متقاضی ابطال مصوبه دولتی باید در دادخواست، «ماده قانونی یا حکم شرعی که ادعای مغایرت مصوبه با آن شده است» را مشخص کند. بنابراین، به طریق اولی هیئت عمومی دیوان نیز باید در آرای خود به مواد مشخص قانونی استناد کند. با وجود این، دیوان در بعضی آرای خود از این قاعده پیروی نکرده است. در زیر به دو نمونه از این آراء اشاره می‌کنیم.

۴-۱. دادنامه ۲۱۵ مورخ ۱۳۶۹/۰۹/۲۰

قسمتی از این رأی بیان می‌کند: «بر اساس آیین دادرسی...، دعوی هر شخص ثالث و متضرر از احکام، مسموع بوده و... بنا به مراتب مارالذکر، رأی صادره از شعبه سیزدهم تأیید و ابرام می‌گردد.» با توجه به تاریخ صدور رأی و مضمون آن می‌توان گفت مستند رأی فوق، قانون آیین دادرسی مدنی ۱۳۱۸ بود؛ اما به ماده‌ای مشخص از آن اشاره نشده است. ازاین‌رو، اگرچه ماده ۲۷۰ قانون مزبور مؤید رأی دیوان است، این رأی فاقد ویژگی مستدل و مستندبودن است.

۴-۲. دادنامه ۴۶۰ مورخ ۱۳۸۳/۰۹/۲۲

دیوان در بخشی از این رأی اظهار می‌دارد: «مصوبه... کمیسیون ماده ۵ شورای عالی شهرسازی و معماری ایران... علاوه بر خروج از اختیارات مقام تصویب‌کننده، مغایر با اصول قانون اساسی و

۱. بند ۳ مصوبه هیئت وزیران بیان می‌کرد: «وزارت راه و شهرسازی اقدامات لازم را از طریق وزارت دادگستری برای هماهنگی در عدم اجرای آراء مراجع قضایی مبنی بر الزام به صدور پروانه در اراضی موصوف انجام دهد.»

مواد قانون مدنی در باب اعتبار تسلیط اشخاص بر اموال مشروع خود و لزوم رعایت حقوق آنان می‌باشد و نتیجتاً ابطال می‌گردد.»

در این رأی به قانون اساسی و قانون مدنی بدون نام‌بردن از اصول و موادی مشخص از آن‌ها استناد شده است و از این رو، نمی‌توان این رأی را مستدل و مستند دانست. البته نتیجه رأی دیوان صحیح است؛ زیرا اصول ۲۲ و ۴۷ قانون اساسی و مواد ۳۰ و ۳۱ قانون مدنی بیانگر «اصل تسلیط» و «احترام به مالکیت مشروع» هستند.

نقص اخیر اگرچه به‌طور بالقوه می‌تواند منجر به صدور آرای اشتباه شود، مؤلف با نمونه‌ای از چنین رأیی مواجه نشد.

در اینجا لازم به ذکر است یکی از جنبه‌های قاعده مستدل و مستندبودن آرای هیئت عمومی دیوان، استناد به مواد قانونی حاکم بر خود دیوان است. در واقع، هیئت عمومی دیوان باید در آرای خود مشعر بر پذیرش درخواست و ابطال یک مصوبه دولتی یا رد درخواست، به دلیل نقص در مدارک و مستندات و همچنین در آرای وحدت‌رویه (ایجاد رویه)، به مواد قانونی حاکم بر دیوان که حق صدور چنین آرای را به هیئت عمومی دیوان داده است، استناد کند. البته در موارد رد درخواست به دلیل عدم مغایرت مصوبه موضوع شکایت با قانون یا شرع، دیوان نمی‌تواند به ماده‌ای خاص از قوانین حاکم بر دیوان استناد کند و رویه دیوان در بیان عباراتی همچون «مصوبه مورد اعتراض، مخالف مقررات قانونی تشخیص نگردید» یا «شکایت، مردود اعلام می‌شود»، پذیرفته شده است. با وجود این، بررسی آرای هیئت عمومی دیوان حاکی از رویه غیرثابت این مرجع در استناد به قوانین حاکم بر دیوان است. به‌عنوان مثال، دادنامه ۵۷۷ مورخ ۱۳۸۳/۱۱/۱۸ بیان می‌کند: «عبارت «خود و همسر و فرزندان تحت تکفل» از ماده ۷ فصل سوم آیین‌نامه اجرایی فروش خانه‌های سازمانی و تبصره ذیل ماده ۸ که مفهوم تبعیض ناروا می‌باشد مغایر قانون و خارج از حدود اختیارات تشخیص و به موجب قسمت دوم ماده ۲۵ قانون دیوان عدالت اداری ابطال گردید.» اما در دادنامه ۹۰ مورخ ۱۳۶۹/۰۳/۲۹ هیچ اشاره‌ای به قانون دیوان نشده است و رأی بیان می‌کند: «تقیید بند ۳ بخشنامه شماره ۴۹۱۹۴ مورخ ۱۳۵۹/۱۲/۲... خارج از حدود اختیارات قوه مجریه در تنظیم بخشنامه، تشخیص، و بند مزبور به این لحاظ ابطال می‌گردد.»

همچنین رأی وحدت‌رویه ۲۳-۲۵ مورخ ۱۳۷۰/۰۳/۰۷ بیان می‌کند: «بنابراین دادنامه... شعبه دوازدهم دیوان عدالت اداری... موافق اصول و موازین قانونی، تشخیص داده می‌شود و این رأی به استناد قسمت اخیر ماده ۲۰ قانون دیوان عدالت اداری، در موارد مشابه برای شعب دیوان و سایر مراجع مربوط، لازم‌الاتباع است.» اما در دادنامه ۲۱۵ مورخ ۱۳۶۹/۰۹/۲۰ که در قالب رأی

وحدت رویه صادر شده، هیچ اشاره‌ای به قانون دیوان نشده است و صرفاً بیان می‌کند: «... بنا به مراتب مارالذکر، رأی صادره از شعبه سیزدهم تأیید و ابرام می‌گردد.»

در هر صورت، با توجه به اینکه موادی مشخص از قوانین دیوان به حق هیئت عمومی دیوان برای ابطال مصوبه‌های دولتی، صدور رأی وحدت رویه (رأی ایجاد رویه) یا رد درخواست تصریح کرده‌اند، عدم تصریح به این مواد در رأی دیوان، نه موجب بی‌اعتباری رأی می‌شود و نه موجب تردید در صحت آن، اما از هیئت عمومی دیوان انتظار می‌رود با تصریح به مواد قانونی حاکم بر دیوان، ضمن یکنواخت کردن رویه خود، قاعده مستدل و مستند بودن آرای قضایی را به طور کامل رعایت کند.

۵. پیامدهای عدم مستدل و مستند بودن آرای هیئت عمومی دیوان

عدم مستدل و مستند بودن آرای هیئت عمومی دیوان، می‌تواند با ایجاد تردید در طرفین دعوی درباره صحت این آرا، اجرای آن‌ها را با مشکل یا تأخیر مواجه کند. در ضمن، آرای غیرمستدل یا غیرمستند دیوان، سبب کاهش جایگاه رفیع این مرجع قضایی در نزد حقوق دانان و حتی افکار عمومی خواهد شد که نتیجه آن، عدم توسل به این مرجع قضایی و در نهایت ادامه اجرای مصوبه‌های دولتی خلاف قانون یا شرع است. همچنین همان طور که مشاهده شد، عدم تلاش دیوان برای انشای آرای مستدل و مستند، می‌تواند سبب صدور آرای اشتباه شود و طبیعی است که پیامد منفی این آرای اشتباه محدود به طرفین دعوی نیست؛ بلکه تمام مشمولان مصوبه موضوع شکایت را شامل می‌شود.

علاوه بر موارد پیش گفته، عدم مستدل و مستند بودن آرای دیوان می‌تواند سبب تصویب مصوبه‌هایی با مضمون مصوبه‌های ابطال شده قبلی و طرح دعاوی مشابه تکراری در دیوان شود. همان طور که بعضی حقوق دانان تصریح کرده‌اند یکی از دلایل صدور مصوبه‌هایی با مضمون مشابه مصوبه‌های ابطال شده قبلی این است که این اقدام دستگاه‌های دولتی، فاقد ضمانت اجرا است (آگاه، ۱۳۸۹: ۴۰-۴۱). برای مثال، هم‌اکنون طبق مواد ۹۲، ۹۳ و ۱۰۹ قانون ۱۳۹۲ دیوان، عدم اجرای آرای دیوان دارای ضمانت اجرا است؛ اما تصویب مصوبه‌ای جدید با محتوای مشابه مصوبه ابطال شده قبلی، فقط می‌تواند موجب رسیدگی خارج نوبت به شکایت از آن مصوبه شود. در قوانین ۱۳۶۰ و ۱۳۸۵ دیوان نیز تصویب مصوبه‌ای جدید با محتوای مشابه مصوبه ابطال شده قبلی، هیچ ضمانت اجرایی نداشت و حتی از امتیاز رسیدگی خارج از نوبت در دیوان نیز برخوردار نبود.

اما دلیل دیگر تصویب مصوبه‌های دولتی با محتوای مشابه مصوبه‌های ابطال شده قبلی، می‌تواند ضعف در مستدل و مستند بودن آرای دیوان باشد. برای مثال، در پرونده منتهی به دادنامه ۱۳۰۶ مورخ ۱۳۸۶/۱۱/۰۹، از بخشنامه شماره ۲/۱-۲۱۳۲۰ مورخ ۱۳۸۵/۰۹/۰۹ وزارت نفت به دلیل تبعیض

در استخدام میان فارغ التحصیلان دانشگاه آزاد اسلامی و سایر دانشگاه‌ها شکایت شد. این در حالی است که دیوان پیش‌تر در دادنامه ۲۱۰ مورخ ۱۳۸۵/۰۴/۱۱، آگهی استخدام منتشر شده توسط وزارت نفت در تاریخ ۱۳۸۳/۱۱/۰۳ را که مضمونی مشابه بخشنامه فوق داشت، ابطال کرده بود. به عبارت دیگر، وزارت نفت بعد از گذشت پنج ماه از صدور رأی ابطال آگهی استخدام خلاف قانون، اقدام به صدور بخشنامه‌ای با محتوای مشابه آگهی ابطال شده کرد.

می‌توان گفت ضعف دادنامه ۲۱۰ از نظر مستندات قانونی و استدلال‌های حقوقی، سبب متقاعدنشدن مسئولان وزارت نفت و تصویب بخشنامه فوق شد؛ زیرا در دادنامه ۲۱۰، آگهی استخدام متضمن تبعیض در استخدام میان فارغ التحصیلان دانشگاه آزاد اسلامی و سایر دانشگاه‌ها با استناد به قانون تأیید رشته‌های دانشگاهی دانشگاه آزاد اسلامی مصوب ۱۳۶۷ و بند ۹ اصل سوم قانون اساسی که دولت را موظف به «رفع تبعیضات ناروا و ایجاد امکانات عادلانه برای همه، در تمام زمینه‌های مادی و معنوی» می‌کند، ابطال شد؛ اما واقعیت این است که با استناد به قانون فوق، حداکثر می‌توان مدعی شد مدارک دانشگاه آزاد معتبر است؛ زیرا این ماده واحد مقرر می‌کند: «وزارت فرهنگ و آموزش عالی و وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی برحسب مورد مکلف‌اند مدارک کلیه دانش‌آموختگان دانشگاه آزاد اسلامی را که قبل از تصویب رشته‌های دانشگاهی وارد دانشگاه شده یا می‌شوند پس از فراغت از تحصیل حداکثر بعد از یک سال با توجه به مواد درسی و سرفصل‌های مربوط طبق ضوابط ارزیابی جاری، مورد ارزیابی قرار داده و مدارک آنان را تأیید نمایند و چنانچه کمبودهایی در مواد درسی وجود دارد، اعلام نمایند تا نسبت به رفع آن‌ها اقدام نماید.» اما این قانون به معنای برابری کیفیت آموزش در دانشگاه آزاد با سایر دانشگاه‌ها نیست؛ بنابراین، تمایزگذاشتن میان فارغ التحصیلان دانشگاه آزاد و سایر دانشگاه‌ها، مخالفت آشکاری با قانون یادشده ندارد. در ضمن، همان طور که بعضی حقوق‌دانان بیان کرده‌اند، استناد به اصل کلی عدم تبعیض مندرج در بند ۹ اصل سوم قانون اساسی نیز بدون اینکه قوانین عادی مرتبط با موضوع، آن را تأیید کند، قابل قبول نیست (سودمندی، ۱۳۹۷: ۲۷۹-۲۷۸). بنابراین، رأی فوق آن‌چنان متقاعدکننده نبود.

نتیجه

«مستدل و مستند بودن آرای قضایی» یکی از اصول حقوقی پذیرفته شده حاکم بر هر مرجع قضایی و شبه قضایی است و می‌توان آن را یکی از نتایج اصل برائت و همچنین یکی از پیش شرط‌های اجرای عدالت در حل و فصل قضایی اختلاف‌ها دانست. این قاعده نه تنها از ابتدا تاکنون جزئی از

قوانین آیین دادرسی ایران بوده، بلکه اهمیت آن سبب شده است اصل ۷۸ متمم قانون اساسی مشروطیت و اصل ۱۶۶ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بر آن تأکید کنند.

از این رو، اگرچه قوانین حاکم بر دیوان عدالت اداری اصولاً به طور صریح به این قاعده اشاره نکرده‌اند، اما طبیعی است دیوان را به‌عنوان یکی از مراجع قضایی نشئت گرفته از قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، مشمول این قاعده بدانیم. اما عدم تصریح قوانین دیوان به قاعده فوق که ناشی از غفلت قانون‌گذار یا بدیهی دانستن آن بوده است، هرگز سبب نشده است که هیئت عمومی دیوان، خود را ملزم به پیروی از این قاعده نداند. شاهد مدعی اینکه هیئت عمومی دیوان در آرای متعدد، پیروی از قاعده فوق توسط تمام مراجع قضایی و شبه‌قضایی را لازم دانسته و خود نیز اصولاً آن را رعایت کرده است. با وجود این، نمی‌توان انکار کرد که این مرجع در بعضی موارد از رعایت این قاعده غفلت کرده یا از آن ظفره رفته است.

در این نوشتار با بررسی بعضی مصادیق نقض قاعده مستدل و مستند بودن آرای قضایی در استناد هیئت عمومی دیوان به قوانین عادی، ملاحظه شد این نقض می‌تواند به سه شکل باشد: ۱. نقص در مستندات قانونی و استدلال‌های حقوقی؛ ۲. عدم استناد به قانون مشخص و ۳. عدم استناد به مواد مشخص قانونی. در ضمن، ملاحظه شد که عدم رعایت قاعده فوق می‌تواند در بدترین حالت منجر به صدور آرای اشتباه شود. اما حتی اگر این نقص، منجر به صدور آرای اشتباه نشود، باز هم پیامدهای منفی دیگری به دنبال خواهد داشت که مهم‌ترین آن‌ها، عدم اعتقاد دستگاه‌های دولتی به درستی رأی و در نتیجه تصویب مصوبه‌های جدید با محتوای مشابه مصوبه‌های ابطال‌شده پیشین است.

از این رو، با توجه به پیامدهای منفی عدم مستدل و مستند بودن آرای هیئت عمومی دیوان و با در نظر گرفتن اینکه هیئت عمومی دیوان، مرجع منحصر به فرد شکایت از مصوبه‌های دولتی است و تصمیماتش تحت نظارت هیچ مرجع دیگر نیست، می‌توان انتظار داشت دیوان برای رعایت دقیق قاعده مستدل و مستند بودن آرای خود، بیشتر تلاش کند؛ هرچند این تلاش منجر به طولانی‌تر شدن زمان رسیدگی به پرونده‌ها شود؛ زیرا پیامدهای رأی اشتباه دیوان در ابطال یا عدم ابطال یک مصوبه دولتی، برخلاف آرای سایر مراجع قضایی و حتی آرای شعب دیوان، محدود به فرد شاکی نیست و می‌تواند گروه فراوانی از مردم را تحت تأثیر قرار دهد.

منابع

فارسی

- آگاه، وحید (۱۳۸۹)، حقوق بنیادین و اصول حقوق عمومی در رویه هیئت عمومی دیوان عدالت اداری (۱۳۶۱-۱۳۸۸)، تهران: انتشارات جنگل.
- الفت پور، محمدعلی؛ آدمی، محمد (۱۳۹۲)، «صلاحیت هیئت عمومی و شعب دیوان عدالت اداری (نقد رأی شماره ۲۶۱ هیئت عمومی دیوان عدالت اداری، مورخ ۱۳۹۱/۵/۹)»، دوفصلنامه رویه قضایی، سال دوم، شماره ۳.
- دیانی، عبدالرسول (۱۳۸۰)، «ترتیب دلایل بین مستندات حکم قاضی/ قسمت اول»، مجله دادرسی، شماره ۳۰.
- دیانی، عبدالرسول (۱۳۸۱)، «مستندات رأی قاضی/ قسمت اول»، مجله دادرسی، شماره ۳۳.
- سودمندی، عبدالمجید (۱۳۹۷)، «مستدل و مستند بودن آرای هیئت عمومی دیوان عدالت اداری؛ ایراد در استناد به قانون اساسی»، فصلنامه پژوهش حقوق عمومی، شماره ۶۱.
- کاتوزیان، ناصر (۱۳۸۵)، فلسفه حقوق، جلد دوم، چاپ سوم، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- مدنی، سید جلال‌الدین (۱۳۷۷)، ادله اثبات دعوی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات پایدار.
- مرکز تحقیقات شورای نگهبان (۱۳۸۱)، مجموعه نظریات شورای نگهبان، تفسیری و مشورتی در خصوص اصول قانون اساسی به انضمام استفساریه‌ها و تذکرات (۱۳۸۰-۱۳۵۹)، تهران: چاپخانه سروش.
- ویژه، محمدرضا؛ کتابی رودی، احمد (۱۳۹۳)، «حدود صلاحیت دیوان عدالت اداری در انتصاب مدیران مؤسسات عمومی غیردولتی (مطالعه موردی مدیر عامل سازمان تأمین اجتماعی)»، فصلنامه دیدگاه‌های حقوقی قضایی، شماره ۶۵.

دادنامه‌های هیئت عمومی دیوان عدالت اداری

- | | |
|--|---|
| <ul style="list-style-type: none"> ▪ ۲۱ مورخ ۱۳۸۲/۰۱/۳۱ ▪ ۲۱۰ مورخ ۱۳۸۵/۰۴/۱۱ ▪ ۲۱۵ مورخ ۱۳۶۹/۰۹/۲۰ ▪ ۲۳-۲۵ مورخ ۱۳۷۰/۰۳/۰۷ ▪ ۲۳۶ مورخ ۱۳۸۱/۰۷/۰۷ ▪ ۲۵۹ مورخ ۱۳۷۹/۰۹/۰۶ ▪ ۲۶۱ مورخ ۱۳۹۱/۰۵/۰۹ ▪ ۲۷ مورخ ۱۳۸۰/۰۲/۰۲ ▪ ۲۷۳ مورخ ۱۳۹۵/۰۴/۲۹ ▪ ۳۲۳ مورخ ۱۳۸۰/۱۰/۰۹ ▪ ۳۲۶ مورخ ۱۳۸۶/۰۵/۰۷ ▪ ۳۵۰ مورخ ۱۳۸۸/۴/۲۸ ▪ ۳۵۹ مورخ ۱۳۹۲/۰۵/۲۱ | <ul style="list-style-type: none"> ▪ ۱۰۰ مورخ ۱۳۸۸/۰۲/۱۵ ▪ ۱۰۱ مورخ ۱۳۶۸/۱۰/۲۸ ▪ ۱۱۰ مورخ ۱۳۷۳/۰۹/۱۹ ▪ ۱۱۹ مورخ ۱۳۶۸/۱۲/۲۴ ▪ ۱۱۹۶ مورخ ۱۳۹۵/۱۱/۱۲ ▪ ۱۳۰۶ مورخ ۱۳۸۶/۱۱/۰۹ ▪ ۱۳۱۹ مورخ ۱۳۹۶/۰۹/۲۸ ▪ ۱۷۱ مورخ ۱۳۷۹/۰۵/۱۶ ▪ ۱۷۲ مورخ ۱۳۸۶/۰۳/۲۰ ▪ ۱۹۶ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۲ ▪ ۱۹۷ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۹ ▪ ۱۹۸ مورخ ۱۳۸۲/۰۵/۱۹ ▪ ۲۰ مورخ ۱۳۶۲/۱۲/۱۵ |
|--|---|

- ۳۷۳ مورخ ۱۳۸۲/۹/۲۳
- ۳۹۶ مورخ ۱۳۸۲/۱۰/۰۷
- ۴۳۲ مورخ ۱۳۸۲/۱۰/۲۸
- ۴۶۰ مورخ ۱۳۸۳/۰۹/۲۲
- ۵ مورخ ۱۳۶۳/۰۳/۰۱
- ۵۰ مورخ ۱۳۶۷/۰۳/۲۳
- ۵۴۱-۵۴۲ مورخ ۱۳۸۳/۱۰/۲۷
- ۵۵۳ مورخ ۱۳۸۳/۱۱/۰۴
- ۹۰ مورخ ۱۳۶۹/۰۳/۲۹
- ۵۷۷ مورخ ۱۳۸۳/۱۱/۱۸
- ۶۱-۶۲ مورخ ۱۳۸۰/۰۲/۳۰
- ۷۴۰ مورخ ۱۳۹۶/۰۸/۰۲
- ۷۵ مورخ ۱۳۸۷/۰۲/۰۸
- ۷۹ مورخ ۱۳۸۱/۰۲/۲۹
- ۸۰ مورخ ۱۳۸۲/۰۲/۲۸
- ۹۰ مورخ ۱۳۶۵/۱۲/۱۱